

متن پرسش

سلام. استاد خواهش می‌کنم به من بگویید چه کنم؟ خودم از این شرایط خسته‌ام. استاد، من یک عیب بسیار بزرگ دارم و آن این است که به شدت خودنما هستم. در هر مجلس و محفل و ... دوست دارم بدرخشم (نه لزوماً به لحاظ چهره و لباس و ...)؛ اصلاً مدل حرف زدن، شوخ طبعی لطیفانه و ظریفانه، اعمال و بیان و ... باعث می‌شود نگاهها بهم جلب بشود. البته من خیلی خودمو کنترل می‌کنم به طوری که اگر کنترل نمی‌کردم بسیار بسیار در مجالس و محافل جای درخشش داشتم... استاد آیا خودنمایی گناه است (نه خودنمایی شهوانی، الحمدلله آنگونه نیستم، خودنمایی در فضل و کمال با تلفیق زیبایی بصری). دوم اینکه استاد، قلبم دوست دارم خودنما نباشم به گوشه‌ها و واسه خودم برم و پیام، قلبا دوست دارم مثال این روایت امام باقر باشم که فرمود: پنج چیز رو غنیمت بدان: در مجلسی رفتی نشناختنت.... استاد قلبا دوست دارم با حقیقت درونم زندگی کنم اما... چه کنم این حالت خودنمایی رفع بشود. ممنون

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: در جواب سؤال ۳۴۹۹ سخنی از حضرت باقر «علیه السلام» عرض کردم. داستان طوطی و بازرگان را هم عرض می‌کنم شاید کمک‌تان کند. در راستای خودنمایی‌های جسمی و آفات آن، آن داستان را در مثنوی دارید که بازرگان وقتی می‌خواست به سفر هندوستان برود از طوطی خود پرسید برای تو از سفر چه بیاورم؟ طوطی گفت به طوطیان آنجا سلام مرا برسان و بگو چاره‌ی درد من در این زندان قفس چیست؟ بر شما کرد او سلام و داد خواست و شما چاره ره و ارشاد خواست این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت مولوی می‌گوید طوطی جان شما هم اسیر قفس است و باید فکر آزاد کردن آن باشید و علت محبوس شدنش را بشناسید. قصه‌ی طوطی جان زین‌سان بود که کسی کو محرم مرغان بود پس قصه‌ی طوطی گرفتار قفس، قصه‌ی ماست. وگرنه به قول مولوی مگر کسی هست که با مرغان حرف بزند؟ آن بازرگان. چون که تا اقصای هندستان رسید در بیابان طوطی چندی بدید مرکب استانی و پس آواز داد آن سلام و آن امانت باز داد قصه‌ی طوطی خود را برای آن طوطیان هندوستان گفت و سؤال آن طوطی را به آن‌ها رساند، که ناگهان ملاحظه کرد. طوطی زان طوطیان لرزید و پس افتاد و مرد و بگسستش نفس یکی از طوطیان آن سرزمین وقتی پیام طوطی بازرگان را شنید با شنیدن آن پیام در مقابل بازرگان، افتاد و مرد، بازرگان ناراحت شد که عجب پیامی دادم، ولی بالأخره سفر را تمام کرد و برگشت. گفت طوطی، ارمغان بنده کو آنچه گفتی، و

آنچه دیدی بازگو گفتی، من خود پشیمانم از آن دست خود خیابان و انگشتان گزان بازرگان در جواب گفت، اصلاً من پشیمانم از آن که چرا چنین پیام خامی از تو برای آن‌ها بردم و کار خوبی نکردم، تو هم مسئله را رها کن. گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست؟ چیست آن، کاین خشم و غم را مقتضی است؟ طوطی از بازرگان پرسید: چه شده است که آن کار موجب پشیمانی شما گشته؟ گفت، گفتم آن شکایت‌های تو با گروهی طوطیان همتای تو آن یکی طوطی ز دردت بوی برد زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد طوطی وقتی قضیه را شنید. جواب سؤال خود را به خوبی دریافت کرد و در جا افتاد و خود را به ظاهر به مُردن زد. چون شنید آن مرغ‌کان طوطی چه کرد هم بلرزید، اوفتاد و گشت سرد بازرگان ساده اندیش بسیار ناراحت شد و جیغ و فریاد بر سر خود زد که این چه قصه‌ای است که موجب مرگ طوطی من شد! خواجه چون دیدش فتاده همچنین برجهید و زد کُله را بر زمین شروع کرد ناله و زاری کردن که عجب کاری کردم، طوطی نازنینم را از دست دادم. گفت‌ای طوطی خوب و خوش حنین هین‌چه بودت این، چرا گشتی چنین؟ ای دریغا! مرغ خوش آواز من ای دریغا! همدم و همراز من بالأخره دید طوطی مرده است، در قفس را بازکرد و طوطی را پرتاب کرد روی بام. بعد از آتش از قفس بیرون فکند طوطیک پرید تا شاخ بلند همین که طوطی را به بالا پرتاب کرد، طوطی پریدن آغاز نمود و رفت و بر شاخ بلندی نشست. طوطی مرده چنان پرواز کرد کافتاب از چرخ، ترکی‌تاز کرد خواجه‌حیران‌گشت‌اندرکار مرغ بی‌خبر ناگه بدید اسرار مرغ روی بالا کرد وگفت‌ای عندلیب از بیان حال خودمان ده نصیب او چه کرد آنجا که تو آموختی چشم ما از مکر خود بر دوختی ساختی مگری و ما را سوختی سوختی ما را و خود افروختی بازرگان که از حرکات این دو طوطی به حیرت آمده بود از طوطی خود ماجرا را سؤال کرد، حالا طوطی آزاد شده از قفس به سخن در آمد. گفت طوطی، کو به فعلم پند داد که رها کن نطق و آواز گشاد زانکه آوازت تو را در بند کرد خویش را مرده، پی این پند کرد آن طوطی هندوستانی با عمل خود به من پیام داد که تا اهل خودنمایی هستی و برای بقیه خود را به نمایش می‌گذاری، اسیر قفسی، از خودنمایی برای غیر بمیر تا آزاد شوی. محرومیت تو از سبزه‌زار به جهت خودنمایی برای بازرگان است. از جنگل سبز معنویت به آن جهت محرومی که نظر به غیر داری، پیام داد که از این خودنمایی بمیر. یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من، که تا یابی خلاص دانه باشی مرغکانت برچنند غنچه باشی کودکانت برکنند تو برای عام و خاص مطرب شده‌ای، از خودنمایی دست بردار تا بعد از آن با خودی به‌سربری که تا بیکران‌هی عالم وجود می‌تواند خود را حاضر داشته باشد، در حالی که تا در محدوده‌ی نظر به غیر، خود را می‌آرایی، یا مثل دانه در منقار مرغان خودخواه هستی و یا مثل غنچه در دست کودکان بی‌تدبیر. در یک نتیجه‌گیری همه‌جانبه می‌فرماید: هرکه داد او حُسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد چشم‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها بر سرش بارد چو آب از مشک‌ها هرکس خواست زیبایی‌های خود را بر نامحرمان بنمایاند صدها مشکل به سوی او روی خواهد نمود، از چشم‌زخم بگیر، تا کینه و حسادت، همه به سوی او روانه می‌شوند. انسانی که اهل خودنمایی است - اعم از زن یا مرد - خود را به عنوان یک کالا به بقیه معرفی

می‌کند و بقیه نیز با او به عنوان یک کالا برخورد می‌کنند و این علاوه بر آن است که با انتظارات خودخواهانه، انسان را از زندگی ساقط می‌کنند. به همین جهت در ادامه می‌گوید: دشمنان او را ز غیرت می‌درند دوستان هم روزگارش می‌برند از یک طرف با پیش‌آمدن رقابت‌ها و کینه‌ها، رقبای او مانع ادامه‌ی زندگی شخصی او می‌شوند، و از طرف دیگر با تحریک انتظار دوستان، دوستان روزگار برای او نمی‌گذارند تا به خود آید و کاری برای خود بکند. راه‌هایی از همه‌ی این معضلات یک چیز بیشتر نیست و آن این که نظر جان را به حق بیندازیم تا حق‌خواهی جای خودنمایی بنشیند، و از دام شیطان که تا هلاکت ما آن را گسترده است رها شویم. در پناه لطف حق باید گریخت کوهزاران لطف‌بر ارواح ریخت تا پناهی یابی آن هم چه پناه آب و آتش مر تو را گردد سپاه مولوی در آخر توصیه می‌کند که: ای آدم! چرا می‌خواهی معشوقه‌ی دیگران باشی؟ چرا دائم برای خود عاشق‌تراشی می‌کنی؟ بیا عاشقی پیشه کن و عاشق آن که ارزش آن را دارد که به آن عشق بورزی باش. عاشق آن عاشقان غیب باش عاشقان چند روزه کم تراش عشق خود را برای معشوقی صرف کن که بیش از همه به تو نظر دارد و با ربوبیت خود، تو را از نقص حیوانی به قله‌ی انسانی سوق می‌دهد. عاشقانت در پس پرده‌ی کرم بهر تو نعره‌زنان بین دمبدم خداوند و ملائکه‌ی مقرب او با آوردن این دستورات و ارسال انبیاء، بر تو فریاد می‌زنند که از چه نشسته‌ای، چطور راضی می‌شوی از آن افق‌آلی نظر برداری و به معشوقه‌های زمینی دلخوش شوی. مولوی می‌گوید بر من خیلی سخت می‌گذرد که چگونه انگیزه‌ی لبخندهای اهل دنیا را به خودت نمی‌شناسی که بر خلاف ادعایشان سخت خودخواهانه است. غیرتم آید که پیشت بیستند بر تو می‌خندند و عاشق نیستند این‌ها که پیش تو می‌ایستند و بر تو می‌خندند، عاشق تو نیستند ولی تو اگر مواظب نباشی سرمست همین خنده‌های هوسناک می‌شوی و با تحریکاتی که وَهْم در تو ایجاد می‌کند، از دست می‌روی. اوچو بیند خلق را سر مست خویش از تکبر می‌رود از دست خویش او که مشغول خودنمایی برای دیگران است به دنبال جلب این نگاه‌ها، همه چیزش را از دست می‌دهد، امکان‌های افلاکی شدن روح را، در پای شنزار هوس قربانی می‌کند و دیگر هیچ هیچ. موفق باشید